



پیغام عشق

قسمت هشتصد و یازدهم





خلاصه شرح غزل ۲۸۴۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی

به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی

[مولانا از زبان انسان می گوید:] «بت من»، خداوند با فضاگشایی های لحظه به لحظه در اطراف اتفاقات به زندگی آم آمد، او در من تجلی کرد و من به بی نهایت و ابدیتش زنده شدم و این فرایند تبدیل برایم مبارک و شادی بخش است. سرانجام در این جهان بی مرادی که هیچ کس نمی تواند با به دست آوردن همانیدگی ها و رسیدن به موقعیت ها و وضعیت های مادی به زندگی و آرامش برسد، من بالاخره با فضاگشایی به مراد دلم که همان زنده شدن به خداست رسیدم؛ به طوری که شادی بی سبب در من می جوشد و تمام زندگی ام تحت اراده خداوند است و او از طریق من ساختارهای نیک و بی درد می آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

تو بپرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز

که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی

تو در ذهنت خواهی پرسید خداوند چگونه به مرکز آمد و هرگز بیرون نرفت، چگونه تبدیل هشیاری ات صورت گرفت و تو به خدا زنده شدی؟ درآمدن و بیرون شدن، صفت جمادات و جسم هاست ولی خداوند که جسم نیست. او نه می آید و نه می رود، ما همیشه از جنس او بوده ایم. تنها چیزی که در ما به وجود می آید و از بین می رود من ذهنی ست. هشیاری در من ذهنی با چسبیدن به چیزها، فکرها و دردها صفت جمادی به خودش گرفته و همانیده شده است و این درست نیست، باید هرچه سریع تر آن را رها کند و بیندازد و به هشیاری خالص اولیه تبدیل شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد

تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی چگونه زادی

من اشتباهاً گفتم که سؤال بپرس. تو نباید چندی و چگونگی مراحل تبدیل هشیاری را توضیح دهی و در ذهن گرفتار سؤال و جواب شوی. این تبدیل هشیاری کار «قضا و کُن فکان» است، قابل توضیح نیست و ما نمی‌توانیم حدس بزنیم که خداوند ما را چگونه به خودش زنده می‌کند. اما تو در من ذهنی از جنس چگونگی هستی و تغییرات را با ذهنت اندازه می‌گیری و از طریق عینک‌های ذهنی نگاه می‌کنی؛ درحالی که تو از بی چگونه، از هشیاری بی‌فرم زاده شده‌ای، پس به جای سؤال و جواب فضا را بگشا و به جنس و ذات اصلیات زنده شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم چگونگی ندارد. چرا خدا و خودت را به عنوان هشیاری توصیف می‌کنی و نشانه‌های آن را می‌گویی؟ خداوند بی‌ نشان است و تو نیز به عنوان امتداد خدا قابل توصیف نیستی، مگر در من ذهنی بخواهی نشانه‌های همانیدگی‌های مرکزت را بگویی. خوب نگاه کن تو برای رسیدن و یکی شدن با خدا فقط باید یک قدم برداری و آن قدم فضاگشایی در این لحظه ابدی است. اگر اولین قدم را نیکو بنهی یعنی چنان فضا را باز کنی که در مرکزت هیچ جسم، همانیدگی و فکری نماند، تو به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوی. اگر بیدار شوی و به یاد بیاوری که از جنس این لحظه ابدی هستی، دوباره می‌توانی صرف‌نظر از فرم این لحظه آگاهانه فضا را بگشایی و اولین قدم را نیکو برداری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم

به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی

اگر من اولین قدمِ فضاگشایی را درست بردارم، پس از مدتی فضاگشا شده و دیگر با فرم این لحظه نمی ستیزم، بلکه با من ذهنی صفر، بی قید و شرط آن را می پذیرم و بقیه عمرم را بی من بوده و رضا دارم. دائماً مثل گل می خندم، درد جدید ایجاد نمی کنم و دردهای کهنه را رها کرده و متعهد به ایجاد طرب و مرکز عدم هستم و شادی بی سبب در من می جوشد؛ چرا که خداوند در تجلی اش را بر انسان گشوده است و می خواهد ما با دید عدم، دید خدا و بر حسب قضا ببینیم و دیدن بر حسب همانیدگی ها و دردها را کنار بگذاریم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۲۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حَسَّ حُفَّاشَت، سَوِیِ مَغْرَبِ دَوَان

حَسَّ دُرِّ پَاشَت، سَوِیِ مَشْرِقِ رَوَان

*دُرِّ پاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حس روحانی انسان.

ای انسان لحظه‌ای که فضا را می‌بندی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی حس ظاهری‌ات مانند خفاشی شتابان به سوی مغرب یعنی خرابکاری، سبب‌سازی و پندارکمال می‌رود، در این حالت از جهت‌های فکری مراد و زندگی می‌خواهی در نتیجه دائماً بی‌مراد خواهی شد ولی وقتی در این لحظه با فضاگشایی کامل مرکزت را عدم می‌کنی و با هشیاری نظر می‌بینی حس باطنی‌ات، تو را به سرعت به سوی خورشید تابان حقیقت می‌کشاند یعنی زیر نفوذ قانون قضا و کُن فکان قرار گرفته و آفتاب زندگی در درونت طلوع می‌کند، در این حالت صُنْع و آفریدگاری خدا را داری، از جنس شادی بی‌سبب شده و متوجه می‌شوی که تو خودت کنترل، اداره و مسئولیت زندگی را به دست گرفته‌ای نه من ذهنی و همانیدگی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جانِ من باشد که رُو آرَد به من

از زبان خداوند می‌گویند: هرگاه با فضاگشایی زیر نفوذ قانون قضا و کُن فکان مرده من ذهنی‌ات زنده شود، این همان جان من است که در تو زنده می‌شود، هشیاری‌ات از همانیدگی‌ها جمع شده و به سوی خودم روی می‌آورد و متوجه می‌شوی من ذهنیت کاره‌ای نبوده و توهمی بیش نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

من این انسان عاشق و تسلیم را از جان فضای گشوده شده، بزرگی می بخشم. چنین جانی چون از جنس من است و فضا را باز می کند، درونش با قضا و کُن فکان مرتب گشوده تر می شود؛ او بخشش مرا می بیند و از این که چشم عدمش را باز می کند و در حال زنده شدن ست، شکرگزار و قدرشناس است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان من ذهنی چون نسبت به خداوند نامحرم و بیگانه بوده و در برابر اتفاقات قضا مقاومت و قضاوت دارد؛ از برکات، صنع و لطف او محروم است، نمی تواند روی خداوند را ببیند و به او زنده شود. تنها آن جانی که از طریق فضاگشایی مرکز را عدم کرده و به این لحظه ابدی زنده شده باشد می تواند جمال خداوند را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نور مطلق داند او

چه بسیار افرادی که مست آتش دردهای من ذهنی اند و دائماً به دنبال درد و پخش آن هستند؛ اما خود را نور مطلق و بی نهایت خدا می دانند. [من ذهنی با پندار کمالش، خود را عاقل، بی درد و بدون همانیدگی می بیند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

وضعیت کسی که در جبر من ذهنی، پندار کمال و سبب سازی ذهن است عوض نمی شود؛ مگر با کمک انسانی مثل مولانا، فضاگشایی و جذبۀ خداوند، هشیاری اش تبدیل شود، من ذهنی و همانیدگی ها را شناسایی و لا کند تا زندگی درونی و بیرونی اش با قانون قضا و کُن فکان خداوند تغییر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیست اِلّا عاریه

*ناریه: آتشین

[تا وقتی که اولین قدمش را در این لحظه درست برداشته، فضا را باز کند و برای لحظاتی مرکزش عدم شده و بینش درست پیدا کند] آنگاه متوجه می شود که آن خیال های همانیده و فکرهای دردزا و جبری در مسیر زنده شدن به خدا عاریه و امری موقتی و گذراست، نباید اختیار زندگی اش را به دست می گرفت و مسیر زندگی اش را تعیین می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودایِ دین

بندِ او ناموس و کبر و آن و این



بسیاری از کافران، کسانی که در ذهن هستند و هشیاری حضورشان را پوشانده‌اند، عشق و سودای زنده شدن به خدا را دارند اما غرور، آبروی مصنوعی و پندار کمال، برایشان بند و حجابی محکم است نمی‌توانند زیر بار اشتباهشان بروند، خم شوند، حرف‌های مولانا را بپذیرند و خود را تغییر دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهنِ بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

گرچه این بند پندار کمال، ناموس و ترس از کوچک شدن میان مردم پنهان است ولی از آهن بدتر و قوی‌تر است زیرا بند و زنجیر آهنین قابل مشاهده است و آنرا با تبر می‌توان از هم پاره کرد اما ابزار ذهن بر روی این بند پنهان تأثیری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی زنجیر پنهان پندار کمال و سبب‌سازی ذهن را هیچ‌کسی نمی‌تواند چاره کند؛ مگر با مطالعه آثار بزرگی مثل مولانا و حضور ناظر اولین قدم را در این لحظه ابدی درست برداریم، برای اتفاق این لحظه فضا را کاملاً باز کنیم، مرکز را عدم کرده و مسبب اصلی، خداوند را به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دودلال



*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندارکمال و کامل فرض کردن خود، وجود ندارد. چراکه پندارکمال تو را مجبور به مقایسه و تقلید می‌کند تا از جهان، همانیدگی‌ها و انسان‌ها زندگی و مراد بطلبی؛ ولی خداوند تو را نسبت به آن‌ها بی‌مراد می‌کند تا متوجه شوی به‌جای مرادخواهی از همانیدگی‌ها باید اصل خود و عدم را، در مرکزت بگذاری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

*مُعْجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، خون زیادی برود، دردبکشی و بی‌مراد شوی تا خوی خودپسندی و پندارکمال در تو از بین برود و متوجه شوی که باید فضا را باز کنی و از هیچ چیزی زندگی و مراد نخواهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

بیماری شیطان هم این بود که می‌گفت: من از حضرت آدم برتر هستم ولی بدان که این بیماری، در نفس هر انسانی وجود دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

از زبان خداوند می‌گویند: ای انسان، چرا خود را فدای بی‌وفایان، انسان‌ها و چیزهای گذرای که ذهن نشان می‌دهد، می‌کنی، بر اثر بدگمان شدن به من و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، آن‌ها را در مرکزت می‌گذاری؟ سرانجام قربانی آن‌ها می‌شوی و می‌بینی که هیچ وفایی نکردند. [دوستی و ارتباط ما با انسان‌ها باید براساس فضاگشایی و ارتعاش به زندگی و عشق درونشان باشد نه به خاطر همانیدگی‌ها و خصوصیات بی‌وفای من ذهنی]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در اَجَل

در تمام طول عمرم به جهت نداشتن بینش درست و چشم حقیقت‌بین خیالات و اوهامِ ذهنی گذرا و آفل را هدف خود قرار دادم و با آن‌ها همانیده شدم که با فرارسیدن مرگ جسمی همه آن خیالات نابود شدند و فهمیدم این خداوند بود که دائماً با بی‌مراد کردنم نسبت به جهان مادی، به من می‌گفت توجهت را از همانیدگی‌ها بردار، من را ببین و تنها عدم را در مرکزت بگذار.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۲۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می دانم سبب این نیش را

می شناسم من گناه خویش را

در داستان مثنوی شیخ اقطع که نماد هر انسان عارفی ست گفت: من سبب این درد را می شناسم و گناه خود را می دانم.

[تمثیل این است که انسان باید بداند گناهش شکستن عهد الست، ماندن در ذهن و فضا را باز نکردن است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸

من شکستم حرمتِ ایمانِ او

پس یمینم بُرد دادستانِ او

*ایمان: جمع یمین، سوگند

*یمین: دست راست

شیخ گفت: من بودم که عهدم با خدا را شکستم و حالا باید عدالت او مجازاتم کند و دستم را بُرد. [انسان نیز اگر

حرمت پیمان الست را بشکند، تمام خلاقیتها و امکانات خود به ویژه «صنع» خداوند را از دست خواهد داد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و، دانستم بدست

تا رسید آن شومی جرأت به دست



شیخ گفت: من آگاهانه عهدهم با خدا را شکستم و شومی این جسارت و عهدشکنی دامنگیرم شد. [درست مانند انسانی که به جای فضاگشایی و آوردن خدا به مرکزش، باورهای پوسیده، سببهای شرطی شده و پندار کمال را در مرکزش جا داده و عاقبت به درد و بلا می‌رسد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عَیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

انسانی که با فضاگشایی خدا را به‌عنوان مسبب تمام سبب‌ها و اتفاقات، در مرکزش ببیند، دل به سبب‌های ذهنی، جبر من‌ذهنی، پندار کمال و چگونگی اتفاقات نمی‌سپارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنم یاد کردی؟ ای عجب

*صنم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به این انسان می‌گوید: «برو به‌سوی سبب و درگیر چندوچون و چگونگی اتفاقات باش. عجیب است که یادت آمد از سبب‌سازی ذهنی بیرون بیایی و به صنعِ بی‌چون و بی‌چند من رویاوری»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمه



*دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

انسان در پاسخ زندگی گفت از این به بعد من با مرکز عدم فقط تو را می بینم، تن به قضا و کن فکان می دهم و به بی سببی رومی آورم. پس به «دمدمه‌ها» و افسون من ذهنی که سبب‌های این جهانی را نشانم می دهد گوش نمی دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، بازگردند.

خداوند به انسان «رُدُّوا لَعَادُوا» را یادآوری می کند و می گوید مواظب باش زیرا من ذهنی، باز تو را به پندار کمال و سبب سازی ظاهری برمی گرداند و مفتون آن ها می شوی چون تو در برگشتن به فضای گشوده شده و تجدید میثاق با من «سست» هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

[مولانا از زبان خدا به انسان می گوید:] من بازگشت تو به من ذهنی و سستی تو را نگاه نمی کنم و رحمت ایزدی را که پیوسته و پر و کامل است بر جانت می ریزم تا به بی نهایت من زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

ای نخود می جوش اندر ابتلا

تا نه هستی و، نه خود ماند تو را

کدبانو می گوید: ای نخود چنان در دیگ بجوش که برای تو هیچ موجودیتی نماند. [انسان نیز مرتب باید در ابتلائات، امتحانات و بی مرادی های زندگی قدم را نیکو برداشته و فضا را باز کند و از نفوذ پندار کمال بیرون رود تا موجودیتی به نام من ذهنی در او باقی نماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف

تا به سوزن برگنم این کوه قاف

از خداوند نیرو و توفیق و تدبیر می خواهم تا بتوانم کوه قاف را با سوزن بگنم که نماد این است که با حزم و صبر، اعتراف به اشتباه و تمرکز روی خود، حیثیت بدلی صد من آهن و پندار کمال را رها کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

شیر یا انسانی که با زور بازو صف دشمن را درهم می شکند کارش را آسان بدان. شیر حقیقی که نماد انسان فضاگشاست آن است که زیر بار اشتباه خود رفته و پندار کمال را بشناسد و اشتباه خود را اصلاح نموده و آن را تکرار نکند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لا شک، این ترکِ هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بعدِ حق به است

* لا شک: بدون شک، بی تردید

بدون شک ترک خواسته من ذهنی و فضا را باز نگه داشتن در این لحظه خیلی سخت و تلخ است ولی تلخی دور بودن از خداوند و قرار نگرفتن در معرض قضا و کن فکان او، از آن بیش تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

گر جهاد و صوم سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بعدِ مُمتَحِن

* صوم: روزه، روزه گرفتن

مُمتَحِن: امتحان کننده

اگرچه تلاش برای رهیدن از نفوذ من ذهنی و پندار کمال، پرهیز از همانیدگی ها و مراد نخواستن از جهت های ذهنی، امری دشوار و خشن است ولی این ها از دوری خداوند امتحان کننده بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

رنج کی ماند دمی که ذوالَمِنَن

گویدت: چونی؟ تو ای رنجورِ من

* ذوالَمِنَن: صاحبِ منت ها، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند



ای انسان لحظه‌ای که فضا را باز کنی و قدم را نیکو برداری، خدای منان برای دلجویی از تو احوالت را می‌پرسد و چونی تو را تعیین می‌کند و می‌گوید: «ای بنده‌ای که در راه من رنج می‌کشی حالت چطور است؟» با این احوالپرسی او آیا رنجی در تو باقی می‌ماند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است

لیک آن ذوق تو پرسش کردن است

و اگر به جهت کوتاهی درک تو که زیر نفوذ دید ذهنی نمی‌توانی دلجویی خدا را بفهمی به تو چیزی نگوید، باز با صنع و شادی بی‌سببش و ذوقی که در تو ایجاد کرده و درواقع همان احوالپرسی اوست از تو دلجویی می‌کند و تو با فضاگشایی آن را درمی‌یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲

آن ملیحان که طیبیان دل‌اند

سوی رنجوران به پرسش مایل‌اند

*ملیح: نمکین، زیبا

خدا و تمام کسانی که خدا در درونشان تجلی نموده و طیب دل‌ها هستند می‌خواهند از من‌های ذهنی رنجور احوالپرسی کنند یعنی قرین آن‌ها شوند و زندگی درونشان را به ارتعاش درآورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اگر بر دل ما، دوصد قفل باشد

کلیدی فرستی و در را گشایی



خداوندا، اگر در دل ما تعداد زیادی قفل همانیدگی و درد نهفته باشد کلید این قفل‌ها به‌دست توست. ما فضا را باز می‌کنیم و تو از طریق قضا و کن فکان قفل‌ها را می‌گشایی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۲۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

